

## ● آخرت پیش روی من است

ملاقات داشتم و با هم شام خوردیم. در آن دیدار درباره مسائل منطقه و به ویژه درباره اوضاع پس از جنگ ۲۰۰۶ میلادی و وضعیت داخلی اسرائیل صحبت کردیم. حاج عماد می گفت: «پس از جنگ ۳۳ روزه اسرائیل در نظر من چیزی متفاوت با قبل شده.» او یقین پیدا کرده بود که قواعد بازی عوض شده است. می گفت: «اسرائیلی که تا چند وقت پیش تهدیدی برای کل منطقه بود و وزیر جنگش ادعا می کرد تمام پایتخت های عربی زیر آتش ماست، حالا نشان داد که سلاح های متعارف، از حمایت اسرائیل ناتوان هستند و دیگر این رژیم خطری برای ما نیست. حالا این ما هستیم که به لحاظ برخورداری از سلاح های متعارف، دست برتر داریم. همین مسئله باعث شده که اسرائیل از چشم راهبردهای غرب بیفتد و نتواند وظایف خود در قبال غرب انجام دهد؛ و این همان چیزی است که ما باید از آن به نفع خود استفاده کنیم.» او آن شب با خوش بینی می گفت: «ما کل بازی را بردیم. با همین روش می توان اسرائیل را نابود و از صفحه روزگار محو کرد. وقتی اسرائیل از ایفای نقشی که آمریکا و غرب از آن توقع دارند ناتوان باشد، خودش خود به خود ساقط خواهد شد.» (راوی محفوظ)

\*\*\*

سه شنبه ۱۲ فوریه ۲۰۰۸ (۲۳ بهمن ۱۳۸۶) بعد از جلسه ای که حاج عماد با یک نفر در داخل آپارتمان داشت، نیمه شب خواست به لبنان برگردد. راننده اش گفت: «من خیلی خسته ام و امکان دارد پشت فرمان خوابم بگیرد.» او از حاج عماد خواست که استراحت کنند و بعد از نماز صبح راه بیفتند. حاج عماد قبول کرد و گفت: «من در دمشق چند کار دارم. می روم آن ها را به انجام برسانم.» وقتی از آپارتمان بیرون می آید تا سوار ماشینش شود، ماشین دیگری سر راهش منفجر می گردد. به دلیل باریک بودن آن معبر، سر و یک طرف بدن حاج عماد مورد اصابت قرار گرفته و به شهادت می رسد.

(راوی محفوظ)

شنیده بودم که عماد در این پنج شش ماه آخر، تقریباً در خارج لبنان بوده و روی تشکیلاتی غیر لبنان مثل عراق و فلسطین و سوریه کار می کرد. امنیت سوریه مثل لبنان نبود. حتی ایران هم چنین مختصاتی از لحاظ امنیتی نداشت. وقتی عماد به ایران می آمد، من به او می گفتم: «مواظب خودت باش! درست است این جا ایران و جمهوری اسلامی است، ولی آن قدر هم برای تو امن نیست. امکان دارد چهار، پنج تا منافق که برای آمریکا در ایران کار می کنند، بیایند تو را ترور کنند.» عماد مغنیه در لبنان بهتر می توانست مسائل امنیتی را پیاده کند. در سوریه عوامل شبکه های مختلف فعال بودند و این، خطری بزرگ به حساب می آمد. (انیس نقاش)

دو ماه قبل از شهادت عماد مغنیه، یک نفر از یک دولت عربی نزد من آمد و گفت: «هفت دولت در پشت پرده اجماع کرده اند و قرار گذاشته اند که یک نفر از اعضای شورای حزب الله را ترور کنند.» او رفت و یک ماه و نیم بعد دوباره آمد و به من گفت: «قرار بر ترور عماد مغنیه است.» من به حاج عماد اطلاع دادم و گفتم: «مراقب خودت باش.» سپس این شخص را پیش او فرستادم که خودش به او بگوید که از چه سمتی و از چه طریقی می خواهند او را بزنند. صبح وقتی عماد مغنیه به سوریه رفت، با خودش محافظ نبرد. (شیخ حسن ملک)

یکی از دوستان از حاج عماد پرسید: «چرا محافظ با خودت نمی بری؟ تو الان نزدیک به شش ماه است که تمام احتیاطات امنیتی را ترک کرده ای! چرا؟» او جواب داد: «دیگر از این دنیا بریده ام. آخرت پیش روی من قرار دارد.» (سید عماد موسوی)

\*\*\*

من چند روز پیش از شهادت حاج عماد با او

مجموعه منسجمی را هم آموزش می داد، هم فرماندهی می کرد و هم تجهیز و به کار می گرفت. او در تمام خطوط درگیری حزب الله، شخصاً حاضر می شد و دائم در خط بود. به همین دلیل، نیروها عاشقش بودند و فرماندهی اش را با جان و دل می پذیرفتند. آدم ها ممکن است جان شان را با عشق در راه خدا بدهند، اما فرماندهی یک آدم را با جان و دل قبول کردن، جایگاه خودش را دارد.

(حسین شیخ الاسلام)

\*\*\*

در جنگ ۳۳ روزه ما به گروه های هشت الی ده نفر تقسیم شده بودیم. تنها آرزوی ما این بود که حاج رضوان یک شب همسنگر ما شود. همه رزمندگان او را به عنوان فرماندهی عملیات می شناختند؛ اما هیچ کس نمی دانست که حاج رضوان، همان شبی بود که دشمن سال ها به دنبال اوست. (راوی محفوظ)

\*\*\*

اواخر جنگ که دیگر پیروزی حزب الله محرز شده بود، یک نفر از دور با ماشینی در کنار یکی از سنگرها ایستاد. او حاج رضوان بود که در این لحظه دستش در دست یکی از بچه ها گره خورده بود. او فریاد زد: «حاج عماد! آمده ایم که به ستاد فرماندهی کل برویم. سید حسن در انتظار شماست.» تمام نگاه ها به هم گره خورد. همه با سکوت از یکدیگر می پرسیدیم: «این همان عماد مغنیه، شیخ دست نیافتنی است؟» هیچ کس هم جرأت نداشت این را از خود حاج رضوان بپرسد. او با لبخندی ملیح به ما گفت: «بچه ها ما پیروز شدیم. شما از همان اول هم نیازی به حضور من نداشتید. عقاب های تیزبین صحرا به بادیه گردی چون من نیاز ندارند. درود بر شما رزمندگان اسلام! سرفراز باشید که سرفرازی اسلام در دستان شماست.» بعد از ما جدا شد و رفت. (راوی محفوظ)

بعد از جنگ ۳۳ روزه، در جریان جشن پیروزی حزب الله در لبنان، یک روزنامه نگار خارجی می خواست به هر صورتی که هست، وارد شود تا رهبر حزب الله را ببیند. او به دنبال مسئولان حزب الله می گشت تا از آن ها اجازه رفتن نزد سید حسن نصرالله را بگیرد، اما کسی را پیدا نمی کرد. حاج عماد به او نزدیک شد و بدون معرفی خود گفت: «چه می خواهی؟» او گفت: «می خواهم به نصرالله برسم.» حاج عماد به او گفت: «برو و به هر جا رسیدی، بگو «حاج» من را فرستاده است.» او این کار را کرد و هر جا می رسید و می گفت «حاج» مرا فرستاده، راه برایش گشوده می شد. از یکی پرسید: «این حاج که بود که مرا کمک کرد؟» جواب شنید: «او حاج رضوان بود.» (سید ابراهیم مرتضی)